

نقد و بررسی روش‌شناسی ارسطو از منظر هیئتیکا

غلامرضا ذکیانی*

محمدامین برادران نیکو**

چکیده

نه تنها نزد همگان پذیرفته شده است که ارسطو مدون علم منطق است، بلکه اغلب بر این باورند که آنچه او تدوین کرد نه فقط «علم منطق»، بلکه «منطق علم» یا روش‌شناسی نیز به‌شمار می‌آید. تاکنون ارسطو‌پژوهان، از میان مؤلفه‌های روش‌شناسی ارسطویی، نقش اصلی و محوری را به نظریه برهان و روش قیاسی وی داده‌اند و سایر اجزای منطق وی، مانند جدل، را در حاشیه قرار داده‌اند. اما برخی معاصرین مانند یاکو هیئتیکا علیه چنین دیدگاهی استدلال کرده‌اند و نشان داده‌اند که دیالکتیک در روش‌شناسی ارسطو نقشی هم‌تراز نظریه قیاس دارد و یکی از سه ضلع اصلی ساختار روش‌شناسی ارسطوست. هیئتیکا در پرتو نگاهی متوازن به اجزای دستگاه منطقی ارسطو، سازگاری و هماهنگی میان روش مطرح‌شده در *ارغنون*، با مسائل متافیزیکی و با روش غالب زمانه او را نمایان می‌کند. علاوه بر این هیئتیکا نشان می‌دهد که این روش‌شناسی از نتایج نظریه روان‌شناسی شناخت ارسطویی است.

کلیدواژه‌ها: روش‌شناسی ارسطو، دیالکتیک، برهان، اندوکسا، ایستمه، هیئتیکا.

۱. مقدمه

روش‌شناسی ارسطو که نقشی اساسی در فهم سایر اجزای نظام فکری وی دارد، از همان

* استادیار دانشگاه علامه طباطبایی، گروه فلسفه - منطق zakiany@yahoo.com

** کارشناس ارشد فلسفه - منطق، دانشگاه علامه طباطبایی baradaran.nikou@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۷/۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۸/۲۸

ابتدا تاکنون محل بحث و نزاع فراوان بوده است؛ این‌که روش پیشنهادی ارسطو برای کسب علم و معرفت، معرفت با تعریف ارسطویی آن، چیست، برهان یا استقرا و یا ترکیبی از این دو؟ همچنین برخی معاصرین سعی می‌کنند تا دیالکتیک را به ساختار روش‌شناسی ارسطو بیفزایند.

ادعای این مقاله آن است که پنج عنصر اصلی در روش‌شناسی ارسطو عبارت‌اند از اندوکسا (endoxa)، دیالکتیک (dialectic)، اصول اولیه (first principles)، برهان (demonstration)، و اپیستمه (episteme).

اندوکسا یا گزاره‌های پذیرفته‌شده توسط همگان آن‌ها هستند که یا به نظر همگان صادق می‌نمایند، یا به نظر بیشتر آن‌ها، یا به نظر فرزندگان (ارسطو، ۱۳۹۰: 100b21-22). دیالکتیک به قیاسی^۱ گفته می‌شود که مبتنی بر گزاره‌های پذیرفته‌شده همگان یا اندوکسا باشد (همان: 100a30). اصول اولیه شامل اصول متعارف و تعاریف است که چستی و ماهیت را بیان می‌کند (همان: 72a14-24). برهان، قیاسی است که از مقدمه‌های صادق و نخستین به دست آید، یا از مقدمه‌هایی برآید که شناخت خود آن‌ها در اصل از راه مقدمه‌های نخستین و صادق تحصیل شود (همان: 100a27-30)؛ و سرانجام اپیستمه یا همان معرفت مورد نظر ارسطو، که وی در رساله فیزیک این‌گونه معرفی می‌کند: «ما هنگامی معتقد می‌شویم موضوعی را می‌شناسیم که به نخستین علل و نخستین مبادی آن شناسایی یافته و تحلیل را تا بسیط‌ترین عناصر آن ادامه داده باشیم» (ارسطو، ۱۳۸۹ ب: 184a2-4). با فرض نمودار زیر برای مسیر معرفتی ارسطو می‌توانیم نظرات متفاوت و دیدگاه مورد نظر این مقاله را بهتر شرح دهیم:

endoxa → dialectic (topics) → first principles → demonstration (posterior analytic) → episteme

تمام شارحین بر اهمیت عناصر مذکور نزد ارسطو، اجماع دارند. محل بحث آن‌جاست که برخی، تمام این عناصر را در روش‌شناسی ارسطو قبول می‌کنند و عده‌ای چند عنصر را بیهوده دانسته و حذف می‌کنند.

دیوید راس (Sir W. David Ross) در سیر خطی - معرفتی مذکور از اصول اولیه به بعد را مهم می‌شمارد. وی معتقد است اندوکسا نمی‌تواند داده‌های معتبر و مفیدی برای دست‌گاه علمی ارسطو باشد. همچنین رسیدن به برهان، ارسطو را از دیالکتیک بی‌نیاز کرده و از آن پس، دیالکتیک عملاً منسوخ است (راس، ۱۳۸۶: ۹۵-۱۰۰). وی معتقد است مهم‌ترین کار

علم برای ارسطو رسیدن از تعاریف غیر علی به تعاریف علی است. تعاریف علی شرح و تبیینی است که با برهان به دست می‌آید (همان: ۸۷-۸۹). تعاریف غیر علی، بخشی از اصول اولیه علم است که نمی‌تواند توسط برهان حاصل شود. بنابراین ارسطو ناچار است تا از فرایندی مشابه تقسیم و نوعی استقرا استفاده کند (همان: ۹۰-۹۵). به نظر راس، دانش و معرفت ارسطو، با ادراک حسی (perception) آغاز می‌شود. لذا ورودی دستگاه معرفتی ارسطو، محسوسات‌اند. که عقل شهودی با روش‌های استقرا و تقسیم، اصول اولیه برهان (قیاس علمی) را فراهم می‌کند. این اصول اولیه، تعاریف نخستین و فرض‌های وجودی‌اند. سپس توسط برهان و با استفاده از اصول اولیه تعاریف علی به دست می‌آیند. لذا مسیر خطی معرفتی ارسطو از دیدگاه راس، به این شکل طراحی می‌شود:

perception → first principles → demonstration (posterior analytic) → episteme

تئودر گمپرتس (Theodor Gomperz)، نه تنها سیر مذکور را سازگار و هماهنگ نمی‌بیند، بخش‌هایی از آن را گواهی از تضادهای شخصیتی ارسطو می‌داند. وی معتقد است ارسطو نتوانسته است به یک روش‌شناسی مدون و سازمان‌یافته برسد. علاقه‌های شخصی ارسطو به مشاهده واقعات، که از اجداد طبیب خود به ارث برده است، از یک طرف و آموزه‌های آکادمی در رسیدن به کلی‌ها از طرف دیگر سبب شده است تا وی مرحله‌ای گذار از شناخت را طی کند؛ گذار از ایده‌ها، کلی‌ها، و مفاهیم به سوی محسوسات و جزئی‌ها. دوگانه باورها و مشاهدات به مثابه ورودی‌های علم ارسطو، دوگانه قیاس و استقرا به مثابه ابزارهای معرفتی، متزلزل بودن این نظام معرفتی را نشان می‌دهد (گمپرتس، ۱۳۷۵: ۱۲۷۸-۱۲۸۲). دیالکتیک، هدفی جز انگیزه‌های شخصی و خودنمایی ارسطو نداشته است (همان: ۱۲۷۵). اصول اولیه، یگانه اصول متعارف (مانند عدم تناقض) هستند که حتی آن‌ها هم به شکل تجربی توسط نوس و استقرا به دست می‌آیند (همان: ۱۲۹۰-۱۲۹۸). مسیر معرفتی مد نظر گمپرتس (اگر بتوانیم مسیری را رسم کنیم) بدین شکل است:

perception → epagoge² → axiom & proposition → demonstration → episteme

آکریل (J. L. Ackrill) مسیر معرفتی ارسطو را با عناصر پنج‌گانه مذکور یعنی اندوکسا، دیالکتیک، اصول اولیه، برهان و معرفت علمی می‌پذیرد. بنا بر نظر وی، اصول اولیه، مقدماتی که برای برهان نیازمند است، شامل تعاریف، قضایای وجودی و حقایق ضروری منطقی‌اند. حقایق ضروری منطقی، همان قوانین بنیادی مثل قاعده امتناع تناقض هستند (آکریل، ۱۳۸۰: ۲۸۶). تعاریف و قضایای وجودی را ارسطو در دفتر دوم تحلیل دوم شرح

می‌دهد و روش استقرا را در آخرین بخش به کمک نوس مطرح می‌کند. برای ارسطو معرفت، زمانی کامل می‌شود که به چهار سؤال اصلی پاسخ دهد: آیا الف هست؟ الف چیست؟ الف ب است؟ چرا الف ب است؟ تعریف، پاسخ به چستی الف است که شامل تعریف اسمی و حقیقی می‌شود (همان: ۲۹۷). بحث قضایای وجودی «آیا هست» و «آیا این آن است» است، یعنی یافتن نوع علمی موضوع معرفت (همان: ۳۰۵). سه سؤال اول، که مربوط به آیایی و چستی است و به کشف اصول اولیه برهان منجر می‌شود، توسط دیالکتیک و عقل شهودی به دست می‌آید. سؤال از چرایی با برهان پاسخ داده می‌شود. آکریل با توسیع معنای اندوکسا، آن را «شامل واقعیات مشهودی که بر اساس آن‌ها متخصصان نظریات خود را بنا می‌کنند» نیز می‌داند، و بدین طریق ارسطو را از ادراک حسی بی‌نیاز می‌کند و اندوکسا را به مثابه یگانه ورودی روش‌شناسی ارسطو در نظر می‌گیرد (همان: ۳۳۸). از نظر وی شخص زمانی به معرفت برهانی کامل (اپیستمه) دربارهٔ p می‌رسد که غیر از دانستن گزارهٔ p ، بدانند که q علت p است (Ackrill, 1977: 117).

حضور دیالکتیک در روش‌شناسی ارسطو یکی از مباحث عمده در ارسطو‌پژوهی معاصر است. اُون (G. E. L. Owen) تأکید بسیاری دارد که دیالکتیک می‌تواند در یافتن اصول اولیه مهم‌ترین روش باشد و از این رو نقش مهمی در روش‌شناسی ارسطو دارد. وی با ارجاع به متن بحث برانگیزی از رسالهٔ *اخلاق نیکوماخوسی* (ارسطو، ۱۳۸۹ ج: 7-1145b1) سعی می‌کند تا ادعای خود را نشان دهد. در متن مذکور ارسطو می‌گوید که هر پژوهشی باید با فاینومنا (پدیدار) آغاز شود، و با فرایند بررسی دشواری‌ها و مشکلات سعی می‌شود تا به گونه‌ای مسائل حل شود که به بیش‌ترین تعداد ممکن اندوکسا دربارهٔ موضوع مورد نظر برسیم. به نظر اُون اکثر رساله‌های علمی ارسطو از چنین الگویی استفاده می‌کنند. یعنی ارسطو برای شروع هر بحثی، دیدگاه‌های پیشینیان و اندیشمندان و مردم را دقیقاً بررسی می‌کند. سپس با رد کردن برخی از آن‌ها به دیدگاه کلی خود می‌رسد. وی اذعان دارد که این الگو بسیار شبیه همان روشی است که ارسطو در رسالهٔ *توییکا* (*Topica*) تحت عنوان قیاس دیالکتیکی به آن می‌پردازد. بنابراین دیالکتیک، آغازگر روش‌شناسی ارسطو است. مهم‌ترین نکته‌ای که اُون در رویکرد خود به آن اشاره دارد این است که فاینومنا نه تنها شامل مشاهدات طبیعی نیست، بلکه شامل باورهای عامه و فلاسفه نیز می‌شود که در *توییکا* «اندوکسا» نامیده می‌شود (Owen, 1961).

در این مقاله، می‌کوشیم مناظر با آرای یاکو هینتیکا (Jaakko Hintikka) و تعاریفی که

وی در شرح‌ها و مقالات خود ارائه داده است، روش‌شناسی ارسطو را بیان کنیم و مسئله مذکور را نقد و بررسی کنیم.

از نظر هیئتیکا روش علمی ارسطو ساختاری سه بخشی دارد: ۱. دیالکتیک؛ ۲. اصول اولیه یا همان مؤلفه‌های علم ارسطو؛ ۳. برهان (Hintikka, 1996). وی بر حضور دیالکتیک در روش علمی و معرفتی ارسطو تأکید می‌کند و اساساً روش علمی ارسطو را مبتنی بر دیالکتیک می‌داند (ibid). از دیگر نکات مهم رویکرد هیئتیکا به روش‌شناسی ارسطو، تعریف استقرای ارسطو و اهمیت آن است (Hintikka, 1980). همچنین وی سعی می‌کند تا روش‌شناسی را طرح کند که با رساله‌های علمی ارسطو، ارغنون و نیز با دغدغه‌های متافیزیکی وی سازگار باشد (Hintikka, 2004).

مطابق دیدگاه هیئتیکا، ارسطو با استفاده از دیالکتیک اصول اولیه را پیدا می‌کند و سپس با به‌کارگیری آن‌ها، قضیه‌ای را توسط برهان تبیین می‌کند. البته بخش اول علم ارسطو یعنی یافتن تعاریف و اصول اولیه علم از اهمیت بیش‌تری برخوردار است (ibid).

در این نوشته ضمن آن‌که سازگاری روش ارسطو، از نظر هیئتیکا، در بستر زمانی و با دیگر بخش‌های اندیشه ارسطو، بررسی می‌شود ساختار سه‌بخشی مذکور نیز شرح داده می‌شود، و خواننده، عناصر روش‌شناسی مطرح‌شده (اندوکسا، دیالکتیک، مقدمات اولیه، برهان، اپیستمه)، را در حین بررسی و اعتبارسنجی رویکرد هیئتیکا، خواهد شناخت.

۲. روش ارسطو و اهمیت دیالکتیک

با این‌که بسیاری از شارحین ارسطو برهان را اصلی‌ترین و بنیادی‌ترین بخش روش ارسطو می‌دانند، اما هیئتیکا معتقد است که هر انسان عامی می‌تواند با داشتن دو مقدمه قیاس، به راحتی نتیجه را حدس بزند؛ زیرا برهان حالتی خودگواه (self evident) دارد و با داشتن مقدمات، ذهن خود به خود نتیجه را برداشت می‌کند. کار اصلی عالم، زمانی است که به دنبال مقدمات ضروری اولیه است. از این‌رو مهم‌ترین بخش روش ارسطو دیالکتیک است.^۳ دیالکتیک ابزار مناسبی برای یافتن اصول اولیه است؛ روشی که هیئتیکا از آن به بازی پرسشی (questioning games) یاد می‌کند، و در مقاله «پرسش سقراطی، منطق و خطابه»^۴ به معرفی آن می‌پردازد. به بیانی بسیار ساده، در این بازی دو طرف گفت‌وگو با هم به مناظره می‌پردازند؛ به این شکل که پرسنده سؤالاتی را طرح می‌کند تا با پاسخ طرف مقابل مواضع آن روشن شود و در پایان به فهم مشترکی که قابل قبول هر دو طرف است برسند.

هینتیکا به طور خاص و دقیق نشان می‌دهد که کدام ویژگی دیالکتیک، ارسطو را در به‌دست‌آوردن اصول اولیه علم یاری می‌کند. ویژگی مهم در دیالکتیک ارسطو، حقیقت (/ صدق)‌جویی (truth-seeking) است. در رساله‌تویپیکا، دفتر هشتم، بخش‌های ۵ و ۶، این ویژگی از دیالکتیک با تعیین استراتژی‌های پرسنده و پاسخ‌دهنده نشان داده شده است. نکته دیگر این‌که این بازی‌های صدق‌جویانه بیش‌تر در قالب مشارکت و همکاری است تا این‌که ستیزشی باشد. دیالکتیک برای ارسطو زمانی مفید است که دو طرف با هدف پژوهش، نه برای رقابت، به گفت‌وگو می‌پردازند. در این حالت، با رعایت قواعدی که در همان بخش‌ها (ارسطو، ۱۳۹۰: تویپیکا، دفتر هشتم، ۵ و ۶) برای پرسنده و پاسخ‌دهنده تعیین می‌کند آن‌ها به کمک هم می‌توانند به بخشی از حقیقت برسند که قابل قبول باور همگان و یا ناپذیرفته همگان است (Hintikka, 1993: 224).

نکته مهم دیگری که هینتیکا به آن اشاره می‌کند، حضور استقرا (epagoge) در روش‌شناسی ارسطو است. چنان‌که دیدیم ارسطو، هدف اصلی عالم و پژوهش‌گر علم را یافتن تعاریف اولیه می‌داند، که چستی حد را مشخص می‌کنند (Hintikka, 2004: 62). روشی که ارسطو برای یافتن این تعاریف پیشنهاد می‌کند استقرا است، که شارحین آن را نادرست معرفی کرده‌اند؛ چراکه استقرا از نظر ارسطو یعنی حرکت از تعمیم‌های جزئی به تعمیم‌های کلی و اساسی، نه این‌که از گزاره‌های شخصی به کلی برسیم. این امر در تعریف «بزرگ‌منشی» در تحلیل ثانی، کتاب دوم، بخش ۱۳ (ارسطو، ۱۳۹۰) به‌وضوح دیده می‌شود. چنان‌که ارسطو از بین خواص مشترک که مفاهیمی کلی هستند مؤلفه‌های مشترک را می‌یابد. بنابراین استقرا همان جست‌وجوی تعریف است که با ترکیب مفاهیم شکل می‌گیرد (ibid: 65, 66).

بنابراین دو خصیصه روش پرسشی ارسطو روش‌شناسی وی را شکل می‌دهند؛ اول این‌که ارسطو به دنبال «پژوهش‌های صدق‌جویانه» است یعنی یافتن صدق‌های اولیه هر علم برای ارسطو امری حیاتی محسوب می‌شود و دیالکتیک می‌تواند به عنوان روش کلی در این امر به ارسطو کمک کند. دوم این‌که مفهومی که ارسطو از استقرا در نظر دارد در قالب روش پرسشی می‌گنجد این‌که برخی تعمیم‌های جزئی برون‌یابی شوند و کلی‌ها به‌دست آیند (Hintikka, 1993: 224).

هینتیکا (1996) سه مرحله برای یافتن روش‌شناسی و درک درست از اندیشه یک فیلسوف بزرگ را طرح می‌کند:

- یافتن مسائل و دغدغه‌های وی؛

- بررسی استدلال‌ها؛

- مطالعه اندیشه موازی آن زمان که توسط استاد یا دوستانش منتقل شده است.

وی معتقد است شرح درستی از یک فیلسوف بزرگ زمانی رخ می‌دهد که با هر سه مرحله مذکور سازگاری داشته باشد.

مدعای اصلی هیئتیکا در مقاله مذکور قرارداد دیالکتیک ارسطو به عنوان بخشی مهم در ساختار علمی وی است. دستگاه اصل موضوعه‌ای که ارسطو در تحلیل دوم معرفی می‌کند فقط بخشی از روش علمی است که با قرارداد اصول اولیه به شکل قیاسی در کنار یکدیگر به تبیین نتیجه می‌رسد. وی برای اثبات ادعای خود و اعتبارسنجی آن از همان الگوی بالا پیروی می‌کند و سعی دارد تا سازگاری رویکرد خود را هم در بستر زمانی وی و هم با دغدغه‌های متافیزیکی و شیوه استدلالی او نشان دهد.

ما در ادامه با وفاداری به الگوی اعتبارسنجی هیئتیکا (سه مرحله فوق)، با بررسی سایر نوشته‌های وی می‌کوشیم دلایل او را به تفصیل بررسی کنیم.

۱.۲ پرسش سقراطی، ریشه دیالکتیک

برای این که بدانیم به شناخت درستی از روش ارسطو رسیده‌ایم و دیالکتیک عنصر مهمی در روش‌شناسی ارسطو است؛ باید ریشه‌های این روش را در بستر زمانی خودش بررسی کنیم، و ببینیم که آیا پیشینیان او و دوستان و اساتیدش به این روش پایبند بوده‌اند یا حداقل تقریری خاص از دیالکتیک، برای آن‌ها کاربرد داشته است؟ این بحثی است که هیئتیکا به طور خاص در مقاله «پرسش سقراطی، منطق و خطابه» و به طور عام در برخی مقاله‌های دیگر دنبال می‌کند.

وی معتقد است که در فضای فکری یونان پیش از ارسطو و هم‌عصر با وی، روش پرسشی کاربرد داشت. به نحوی که ابطال سقراطی روش استدلالی غالب بود. ارسطو نیز در آکادمی در یک چنین فضایی رشد می‌کند و تأثیر می‌پذیرد.

در آغاز، نه منطق (logos)، بلکه استدلال ردی (و یا ابطالی) (elenchus)، روش پرسشی سقراطی، وجود داشت. اولین روش‌شناسی ارسطو بر پایه روش سقراطی طراحی شده است. این روش اغلب دیالکتیک نامیده می‌شود، که ما، به طور کلی، در توپیکا و در پیرامون ابطال‌های سوفیستی (de sophisticis elenchis) پیدا می‌کنیم ...

توییکا کتاب راهنمایی است دربارهٔ تمرین‌های دیالکتیکی که در آکادمی به عنوان روش تمرین فلسفه انجام می‌شد (Hintikka, 1996: 157).

برای این‌که میزان تأثیر روش سقراطی را در دیالکتیک ارسطو دریابیم، به شرح مختصری از برخی خواص این روش می‌پردازیم و سپس قرینه‌های آن را در رساله‌های ارسطو ذکر می‌کنیم.

روش ابطال سقراطی روش پرسشی است که ریزه‌کاری‌های منطقی بسیاری دارد. سقراط در دیالکتیک (پرسش - پاسخ) یک هم‌سخن را به کار می‌گیرد. او با فرضیات اولیه‌ای شروع می‌کند که اغلب پاسخ سؤال اولیهٔ سقراط یا همان سؤالات اصلی دیالکتیک هستند. سقراط سؤالات بیش‌تر را به مهمانی دیگر موكول می‌کند و سرانجام پاسخ‌های به‌دست‌آمده، او را به تأیید یا رد فرضیهٔ اولیه راهنمایی می‌کنند.

پاسخ سؤالات سقراطی به صورت بله - خیر است. با این حال این شیوهٔ پرسش، محدودیتی در انواع پژوهش‌ها مثل پژوهش در واقعیات یا حساب، برای ما ایجاد نمی‌کند. همچنین حتی اگر مرز استدلال در پژوهش سقراطی به پاسخ‌های حریف بستگی داشته باشد، این سقراط است که چیزهایی را به درون بحث، توسط سؤالات بله - خیر وارد می‌کند (Hintikka, 1993: 219-221).

این توضیحات مختصر از روش سقراط را می‌توان با متن انتخابی زیر از رسالهٔ توییکا مقایسه کرد:

ولی چنین نمی‌نماید که هرگونه گزارهٔ کلی پیش‌گذاشتهٔ دوپچمگویانه^۷ باشد؛ برای نمونه گزاره‌های «انسان چیست؟» یا «خوبی به چند معنا گفته می‌شود؟». زیرا پیش‌گذاشتهٔ دوپچمگویانه چنان است که به آن می‌توان پاسخ داد: «آری» یا «نه»؛ ولیک در برابر نمونه‌های یادشده نمی‌توان چنین گفت. به این دلیل چنین پرسش‌هایی دوپچمگویانه نیستند، مگر آن‌که پرسنده خود آن را جدا کند یا بخش کند و سپس بیان کند؛ برای نمونه «آیا «خوبی» به فلان شیوه گفته می‌شود یا به بهمان شیوه؟ (همان: 158a14-20).

این‌که هر دو فیلسوف، بر نوع پرسش بله - خیر تأکید می‌کنند یکی از شباهت‌های این دو روش است که تأثیرپذیری ارسطو را نشان می‌دهد علاوه بر این افلاطون در رسالهٔ منون (افلاطون، ۱۳۸۰: 82A-85E) با بحث از اشکال هندسی نشان می‌دهد که روش سقراطی محدودیتی در انواع پژوهش ندارد و قرینهٔ آن را در متافیزیک ارسطو (ارسطو، ۱۳۸۹ الف: 1051a21-26) نیز می‌بینیم (Hintikka, 1993: 221).

اگرچه تفاوت‌هایی میان روش سقراط و دیالکتیک ارسطو وجود دارد، اما در هر دو، پاسخ‌دهنده می‌تواند از مشاهدات و آزمایشات و گواهی‌ها استفاده کند. این تمایل در دیالکتیک، در طول تاریخ اهمیت دارد. ارسطو هم در طراحی مدل اولیه علم که بر دیالکتیک مبتنی است نقطه آغاز را اندوکسا می‌داند. بنابراین از دیگر مشابهت‌های مهم روش سقراطی با دیالکتیک ارسطو این است که هر دو به باورها و عقاید روی می‌آورند (ibid).

در ادامه، تکنیک‌های ویژه روش سقراطی تغییر کرد. در آکادمی افلاطون این شیوه‌ها به عنوان روش تمرین فلسفی و پژوهش‌های فلسفی به وسیله بازی‌های پرسش - پاسخی^۸ رسمیت پیدا کرد. و پس از آن توسط شاگرد جوان آکادمی یعنی ارسطو در رساله توپیکا جمع‌آوری شد. ارسطو، ساختاری منظم و مدون از قواعد این بازی ارائه می‌دهد. این قواعد دو دسته‌اند: قواعد تعریفی و قواعد استراتژیک. قاعده‌هایی که طی آن محدودیت بازی مشخص می‌شود و برخی چیزها را غیر ممکن می‌داند، قواعد تعریفی هستند که در منطق، همان قوانین استنتاج نامیده می‌شوند، اما دومی ما را به سمت این‌که چگونه بازی را پیروز شویم هدایت می‌کند و راه‌هایی نشان می‌دهد که بازی را به سمت نتیجه مطلوب می‌برد^۹ (ibid).

متن‌هایی در توپیکا نشان‌دهنده معرفی قواعد استراتژیک توسط ارسطو هستند. برای نمونه آن‌جا که ارسطو «پیرامون آرایش و چگونگی بازپرسیدن» (ارسطو، ۱۳۹۰: 4-155b3) بحث می‌کند. وی درباره موضوع اصلی رساله توپیکا می‌گوید: «یافتن روشی است که بدان وسیله بتوانیم پیرامون هر مسئله‌ای که طرح می‌شود، بر پایه باورهای پذیرفته‌شده همگان استدلال کنیم» (همان: 100a18-20).

به طور کلی شباهت‌های دیالکتیک ارسطو و روش پرسشی سقراطی به شرح زیر است:
۱. دیالوگ دو نفره که در آن، به هم‌سخن نیاز است تا با پاسخ به سؤالات پرسنده فرضیات اول تأیید یا رد شوند؛

۲. پرسش‌ها در هر دو مدل باید به صورت بله - خیر باشند؛

۳. هر دو از اندوکسا استفاده می‌کنند.

با توجه به این تشابهات و سیر تطوری روش دیالکتیک و ابطال سقراطی متوجه می‌شویم که روش دیالکتیک ارسطو با روش‌شناسی غالب زمان خود سازگاری دارد. از این حیث می‌توان تا حدی معتبر دانست که روش علمی ارسطو مبتنی بر دیالکتیک وی است.

۲.۲ سازگاری دیالکتیک و برهان

در این بخش نشان می‌دهیم که روش دیالکتیک ارسطو با دیگر بخش‌های روش‌شناسی وی سازگار است و برای برهان و روش قیاسی تحلیل‌ها، لازم و ضروری است. این امر حضور دیالکتیک در روش‌شناسی ارسطو را موجه‌تر می‌کند. هیئتیکا در چند مقاله مباحثی را به این امر اختصاص داده است. مجموع دلایل وی را می‌توان در سه دلیل زیر خلاصه کرد:

۱.۲.۲ وابستگی برهان به دیالکتیک

ارسطو در تحلیل دوم دفتر اول، روشی ارائه می‌دهد که طبق آن با تکیه بر فرم‌های قیاسی می‌توان با داشتن اصول اولیه علم و در نظر گرفتن حد وسط به نتیجه رسید و گزاره‌ای را تبیین کرد. روشی که به نظر برخی شارحین، ارسطو می‌کوشد با آن یک علم اصل موضوعه‌ای را به عنوان علم نمونه و مطلوب معرفی کند. اما رسیدن به برهان، ارسطو را از دیالکتیک بی‌نیاز نمی‌کند. چنان‌که هیئتیکا معتقد است که رسیدن به مقدمات (اصول) اولیه که همان تعاریف و اجناس کلی هستند و برهان مبتنی بر آنهاست فقط از طریق دیالکتیک میسر است.

از طرف دیگر هیئتیکا، مثال نقضی از متن /ارغنون می‌آورد که در آن نشان می‌دهد ارسطو، فقط برای گزاره‌های ضروری که از طریق شکل قیاسی برهان و با استفاده از احکام اولیه صادق و ضروری به دست می‌آیند ارزش قائل نیست، بلکه برای معرفت عرضی (غیر ضروری) هم جایگاهی قائل است:

ولی در مورد عرض‌هایی که به شیوه‌ای که «تعلق گیرنده گوه‌رین/ گوه‌رینه» را تعریف کرده‌ایم گوه‌رینه نیستند^{۱۱}، دانش برهانی وجود ندارد. چون نتیجه را نمی‌توان به ضرورت استوار کرد. زیرا آنچه عرضی/ تصادفی است، می‌تواند به موضوع تعلق نگیرد؛ زیرا از این‌گونه خصیصه عرضی/ تصادفی است که من در این جا سخن می‌گویم، با این‌همه شاید در این جا گونه‌ای سرگشتگی پیش آید و آن این‌که از بهر چه باید در جستارهای دوپچمگویانه > اذعان چنین پیش‌گذاردها را در مورد این عرض‌ها درخواست کرد، اگر نتیجه‌ای که از آن‌ها برمی‌آید > ضروری نباشد که وضع واقع باشد؟ زیرا هیچ جداسانی هست نمی‌شود اگر شخص هر پیش‌گذارده کاتوره‌ای^{۱۲} را > از هم‌آورد > بپرسد و سپس نتیجه را فراگوید. ولی > پاسخ آن است که > باید پرسش‌هایی > معین > را پرسید نه چنان‌که گویی > پاسخ‌ها به > آن پرسش‌ها ضرورت نتیجه را ایجاد کنند، بلکه به سبب آن‌که این پاسخ‌ها گزاره‌هایی‌اند که اگر پاسخ‌دهنده تأیید می‌کند، آن‌گاه باید نتیجه را تأیید کند؛ و اگر راستی گزاره‌ها را تأیید می‌کند باید راستی نتیجه را تأیید کند (همان: 75a22-30).

این پاراگراف مثال نقضی است برای این نظر که روش پژوهش علمی که ارسطو در تحلیل دوم طراحی می‌کند استنتاج‌هایی قیاسی از اصول موضوعه هستند. چنان‌که در متن فوق دیده می‌شود ارسطو در تحقیق علمی صریحاً گام‌هایی را فرض می‌گیرد که ضرورتاً از مراحل پیشین تحقیق، نتیجه نمی‌شوند (Hintikka, 1996: 162).

۱.۲.۲ سیر منطقی از دیالکتیک به قیاس

اهمیت دیالکتیک در روش‌شناسی ارسطو، به حدی است که می‌توان نشان داد روش قیاسی‌ای که ارسطو در تحلیل اول ارائه کرده در سایه دیالکتیک میسر است. ارسطو در توپیکا بر روی استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی تمرکز می‌کند که پاسخ‌دهنده و پرسش‌گر انتخاب می‌کنند. او می‌کوشید راه حلی بیابد که با آن بتواند در دیالکتیک حریف را به سمتی که مطلوب است هدایت کند. از این رو به دنبال پاسخ‌هایی بود که قابل پیش‌بینی باشد.

این امر ارسطو را به روش‌شناسی جدیدی رهنمون می‌کند؛ او به زودی متوجه شد که برخی از پاسخ‌ها کاملاً قابل پیش‌بینی هستند، چراکه با قبول پاسخ‌های قبلی، حریف ضرورتاً باید آن‌ها را بپذیرد. یعنی پاسخ‌هایی که منطقی‌اً از پاسخ‌های قبلی منتج می‌شوند. پس از این‌که ارسطو به اهمیت این پاسخ‌ها پی برد، شروع به بررسی آن‌ها کرد تا نظریه آن‌ها را که همان نظریه منطق قیاسی‌اش است شکل دهد (Hintikka, 1993: 226). این مباحث مخصوصاً آن‌جا آشکار می‌شود که ارسطو از دو نوع پاسخ صحبت می‌کند: پاسخ‌های مبتنی بر استدلال (ad argumentum) و پاسخ‌های مبتنی بر شخص (ad hominem). نوع اول پاسخ‌هایی است که فقط بر دلیل و تعقل مبتنی است؛ نه به این‌که شخص پاسخ‌دهنده کیست و چه چیزهایی می‌داند و باورهای او چیست. چنین پاسخ‌هایی همان استنتاج‌های منطقی نامیده می‌شود. نوع دوم پاسخ‌هایی است که به شخص خاص پاسخ‌دهنده (به باورها و دانش او)، بستگی دارد (Hintikka, 1996: 159).

هیئتیکا برای توضیح این‌که چگونه دیالکتیک ارسطو، وی را به سمت قیاس سوق می‌دهد؛ به اختلافی میان دیالکتیک ارسطو و روش سقراطی اشاره می‌کند. روش سقراطی، که در آکادمی به کار می‌رفت، فقط از طریق پرسش‌ها و پاسخ‌ها انجام می‌گرفت. اما ارسطو مجموعه‌ای خاص از استنتاج‌های منطقی را ارائه داد. اگر پاسخ به پرسشی باشد که به واسطه پاسخ قبلی تعیین شده است؛ پاسخ‌دهنده هیچ نقش استراتژیکی ندارد و چنین حرکتی مستقل از باورها و دانسته‌ها و موقعیت شخص پاسخ‌دهنده است. لذا پژوهش‌گر، خودش به تنهایی این کار را می‌تواند انجام دهد. بنابراین در مدل ارسطو چنین حرکاتی از

پاسخ‌های دیگر متمایز می‌شود و این یکی از اختلافات مهم روش سقراطی و مدل پرسشی ارسطو است (Hintikka, 1993: 227).

هینتیکا با ارجاعاتی به رسالهٔ *پیرامون ابطال‌های سوفیستی* توضیح می‌دهد که ارسطو به دنبال دو نوع استدلال یا ابطال است؛ یک دسته، آن‌هایی که به طور مطلق اثبات و یا ابطال می‌کنند، دیگری، آن‌هایی که مبتنی بر وضعیت و جایگاه شخص و دانسته و باورهای او هستند. ابطال یا قیاسی که به شخص و جایگاه و فرضیه‌های او بستگی دارد، ابطال سوفیستی و مغالطه‌آمیز است. چراکه آن‌چه قضیه به آن اشاره دارد و معنا می‌دهد را در نظر نمی‌گیرد؛ بلکه آن‌چه شخص، به آن قضیه نسبت می‌دهد، رد یا اثبات می‌کند (1996: 159).

ابطال سوفیستی ابطال به معنای مطلق نیست، بلکه ابطال در رابطه با یک شخصی است؛ و باهم‌شماری <سوفیستی> نیز به همین روال است. زیرا تا آن‌چه وابسته به هم‌نامی <دوپهلویی> است فرض نگیرد که حد، یک چیز تک را نشان‌گری می‌کند و تا آن‌چه وابسته به هماننددیی <همانندی لفظی> است فرض نکند که حد، تنها این چیز را نشان‌گری می‌کند و دیگرها به همین روال، نه ابطال‌ها برجا خواهند بود، نه باهم‌شماری‌ها، نه مطلقانه، نه در رابطه با کسی که از او پرسیده شده است؛ ولی اگر این‌ها را فرض گیرند، ابطال و باهم‌شماری در رابطه با کسی که از او پرسیده شده وجود خواهند داشت، ولی مطلقانه وجود نخواهند داشت؛ زیرا آن‌ها اظهاری که یک چیز را نشان‌گری کند را برنگرفته‌اند، بلکه فقط اظهاری را برگرفته‌اند که فرامی‌نماید که یک چیز را نشان‌گری می‌کند، و آن هم تنها نزد این شخص معین (ارسطو، ۱۳۹۰: 170a12-19).

در مجموع هینتیکا نشان می‌دهد که حرکت از دیالکتیک به قیاس در ارسطو به نحو صحیحی انجام گرفته و نظریهٔ قیاس ارسطو تقریر جدید و کامل شده‌ای از دیالکتیک است: «یعنی غنی‌تر کردن مدل پرسشی علم، نه کنار گذاشتن آن» (Hintikka, 1996: 160).

۲.۲.۲ کاربرد اصطلاح‌شناسانهٔ دیالکتیک در قیاس

این امر که ارسطو با رسیدن به تئوری قیاس در تحلیل‌ها دیالکتیک را کنار نگذاشته است، را می‌توان با حضور واژه‌های دیالکتیک در قیاس نیز نشان داد (ibid: 161).

نمونهٔ آشکاری از تحلیل دوم چنین است: «زیرا <در برهان درست> نباید نتیجه را پرسید، و نباید نتیجه را بر پایهٔ اذعان هم‌اورد [=حریف] قرار داد؛ به عکس ضروری است که نتیجه برجا باشد اگر پیش‌گذاره‌ها برجا باشند، حتی اگر پاسخ‌دهندهٔ آن را نگیری کند [= منکر شود]» (ارسطو، ۱۳۹۰: 91b17-18).

مثال دیگر تعریف قیاس است که ارسطو در *تحلیل اول* به آن اشاره دارد: «باهم‌شماری [= قیاس اقترانی] عبارت است از **گفتاری** که در آن، هنگامی که چیزهایی فرض شوند، چیزی دیگر جز آن‌ها که **فرض شده‌اند** (ta keimena)، به چم (دلیل) برجا بودن مفروض‌ها، به‌ضرورت نتیجه می‌شود» (همان: 20-24b18).

واژه‌شناسی ارسطو بافت دیالکتیکی را پیشنهاد می‌کند که در آن پاسخ‌دهنده، چیزهای خاصی را پذیرفته است که از پاسخ به پرسش بعدی، ضروری می‌شود. در واقع واژه‌ای که مشخص شده است برای واژه‌نامه دیالکتیک ارسطو کاربرد زیادی دارند. واژه ta keimena مترادف فرضیه (یا thesis) است که پیشینه دیالکتیکی آن کاملاً واضح است (همان: توپیکا، کتاب هشتم، فصل ۵: ۱۵۹ب۷، ۲۳، ۲۶ و ۳۷). این واژه با این نظریه که پیشنهادی را ارائه‌دادن برای این‌که آزموده شود، ارتباط محکمی دارد. چنان‌که در استدلال‌های غیر مستقیم نیز کاربرد دارد (همان: *تحلیل اول*، کتاب اول، فصل ۱۵: 34b23 و 36a10).^{۱۲}

۳.۲ روش ارسطو و مسائل او

چنان‌که گفتیم، هیتیکا (2000) قائل به ساختار سه‌بخشی برای روش‌شناسی ارسطو است: ۱. دیالکتیک؛ ۲. مبانی یا مقدمات اولیه؛ ۳. برهان.

در این بخش سؤال این است که آیا این روش‌شناسی با سایر اجزای نظام فکری ارسطو سازگاری و تطابق دارد؟ برای پاسخ به این سؤال دو مسئله مهم ارسطو یعنی علت و هستی‌شناسی را بررسی می‌کنیم.

۱.۳.۲ روش ارسطو و یافتن علت

علت، از مسائلی است که در فضای آن زمان یونان دغدغه اکثر اندیشمندان بوده است. چنان‌که از طالس به بعد به دنبال یافتن علت اصلی یعنی آرخه بوده‌اند. علاوه بر این، ارسطو معنای گسترده‌ای از علت را مد نظر دارد. وی در کتاب *دلتا* (۱۳۸۹ الف) فصل پنجم انواع آن را معرفی می‌کند: مادی، صوری، فاعلی، غایی.

هیتیکا معتقد است که یافتن علت، یکی از ویژگی‌های اصلی تبیین ارسطویی است:

دیدگاه‌های ارسطو درباره تبیین، دو جنبه چشمگیر دارد؛ اول این‌که همه تبیین‌ها به‌طور گسترده‌ای شکل قیاسی مشابهی دارند که این شکل غالب همان دو شکل اول قیاس ارسطو است. دوم این‌که از نظر ارسطو مفهوم تبیین بسیار نزدیک‌تر و مرتبط با مفهوم علت است (Hintikka, 2000: 126).

ابتدا لازم است تا ببینیم منظور ارسطو از علت چیست و چگونه روش علمی وی می‌تواند به او در یافتن تمام معانی علت کمک کند. ارسطو درصدد است تا گزاره‌ای مثل گزاره زیر را تبیین کند:

۱. هر الف ج است.

برای تبیین این گزاره نکات زیر مهم است:

الف) تبیین (چرایی) گزاره ۱، حد وسط ب است که با تشکیل قیاس آن، نتیجه، گزاره ۱ خواهد شد. یعنی قیاسی به این شکل:

۲. هر الف ب است و هر ب ج است.

پس: هر الف ج است.

که نزدیک‌ترین و اصلی‌ترین تبیین زمانی است که قیاس فوق حداقلی باشد. یعنی هیچ حدی بین (الف و ب) و (ب و ج) یافت نشود (برای بررسی بیش‌تر ← ارسطو، ۱۳۹۰: تحلیل دوم، 98b10, 95a11, 93a8, 89b15, 89a16, 74b32).

ب) علت، تبیین و شرح وجود است درباره آن‌چه تبیین می‌شود.

ج) دانستن علت چیزی مشابه این است که بدانیم آن چیز چیست.

د) علت‌های الف علت‌های اصیل هستند (Hintikka, 2000: 127).

بنابراین مطابق نظر ارسطو گزاره ۱ به سه دسته علت نیاز دارد: علت تبیینی، وجودی و ماهوی. در علت‌های تبیینی شخص می‌تواند با یافتن حد وسطی که موضوع و محمول را به هم وصل می‌کند و تشکیل قیاس ۲، توضیح دهد که چرا «هر الف ج است؟». در این صورت علت، همان تبیینی است که ارسطو در تحلیل دوم، دفتر اول از آن یاد می‌کند، و یا همان برهان در رکن سوم ساختار سه بخشی پیشنهادی هینتیکا است.

هینتیکا نشان می‌دهد که ارسطو به لحاظ معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی باید برای یافتن این نوع علت و تبیین از روش برهانی با فرم قیاسی مذکور استفاده کند. یعنی هم نیاز به اشکال قیاسی و هم نیاز به مقدمات بی‌واسطه برای ارسطو امری ضروری است و ناگزیر است تا این بخش از روش‌شناسی خود را به این شکل طراحی کند.

این که تبیین از نظر ارسطو شکل قیاسی دارد؛ از این فرض معرفت‌شناختی نشئت می‌گیرد که شناخت مرتبط با هر یک از حدهای کناری در گزاره ۱، از یک‌دیگر مستقل است. به عبارت دیگر، شناخت یکی از دو حد (مثلاً الف یا ج) می‌تواند بدون توسل به دیگری صورت گیرد. هینتیکا به شکل صوری نشان می‌دهد که چگونه از این فرض

معرفت‌شناختی، می‌توان به شکل قیاسی به تبیین گزارهٔ ۱ رسید (قیاس ۲). از آن‌جا که این استدلال خارج از بحث این نوشته است خواننده را به مقالهٔ مذکور (← ibid: 129) ارجاع می‌دهیم.

همچنین نیاز ارسطو به مقدمات بی‌واسطه (مقدماتی که بین موضوع و محمول حدی قرار نگیرد) برای تبیین با اشکال قیاسی فوق، ریشه در این فرض هستی‌شناختی^{۱۳} دارد که ارسطو برای صورت مفاهیمی (یا حدهایی) که در ذهن نقش می‌گیرند وجودی مستقل از یک‌دیگر قائل است.

برای وی (ج) و (الف)، در قضیهٔ «هر الف ج است» صورت‌های ساده و پیچیده را نشان می‌دهند. برای ارسطو این صورت‌ها از وجودی مستقل بهره می‌برند. برای وی آن‌ها موجودات واقعی‌اند که در انواع متفاوت ماده می‌توانند در نفس، همانند خارج از نفس، بالفعل شوند (ibid: 129).

همچنان که در ساحت هستی‌شناسی، ارسطو قائل به وجود مستقل برای مفاهیم و صورت‌های اشیا است؛ در ساحت معرفت‌شناسی نیز، به دنبال این است تا به شناختی مستقل از حدها برسد. یعنی دو حد کناری در یک قضیه، به گونه‌ای مستقل از هم شناخته شوند. و این فقط زمانی صورت می‌گیرد که حد وسطی یافت شود که بین آن و حد کناری هیچ حدی قرار نگیرد؛ از این رو، ارسطو ناچار است تا به دنبال مقدمات بسیط بی‌واسطه باشد. این مقدمات بی‌واسطه همان تعاریف حدود هستند. گزارهٔ «هر الف ب است» را در نظر بگیرید که در آن حدی بین الف و ب نمی‌تواند قرار بگیرد و لذا یک مقدمهٔ بسیط است. بنابراین شناخت ما از الف و ب نمی‌تواند از یک‌دیگر جدا باشد چراکه اگر جدا باشد دوباره نیاز به حد وسطی بین الف و ب داریم. یعنی به محض شناخت الف به شناخت ب هم دست می‌یابیم. به همین سبب مقدمات اولیهٔ علم ارسطو همان تعاریف هستند (ibid: 130-131).

اکنون می‌توانیم نکتهٔ سوم بالا را در تبیین ارسطویی توضیح دهیم. چراکه در حداقلی‌ترین نوع قیاس (قیاس ۲) تبیین نتیجه (گزارهٔ ۱) بر دانستن حد وسط ب مبتنی است، و چنان‌که دیدیم حد وسط ب همان تعریف ج است و دانستن این‌که ب به چه معناست برابر با این است که بدانیم ج چیست. از این رو گاهی دانستن علت همان دانستن چیستی ج است (علت‌های ماهیتی).

اما ارسطو به دستهٔ دیگری از علت‌ها قائل است و آن زمانی است که علت یک چیز

می‌باید وجود آن را اثبات کند. این بحث ریشه در پیش‌فرض وجودی ارسطو دارد، نه به معنای این‌که ارسطو فقط غیر تهی‌ها را فرض می‌گیرد، بلکه بدین معنا که هر حدی که بر موضوعی حمل می‌شود حتماً وجود دارد. در تحلیل دوم، کتاب دوم، فصل‌های ۱-۲ ارسطو نشان می‌دهد که فرض‌های وجودی، در قیاسی مثل ۲، از بالا به پایین جریان می‌یابد. یعنی از حد اکبر (بالایی) به حد اصغر (پایینی) توسط حد وسط انتقال می‌یابد. وجود حد اکبر برای ما آشکار است. با اتصال حد وسط (که نقش انتقال‌دهنده بار وجودی را دارد) به حد اصغر، ما به وجود حد اصغر هم پی می‌بریم. بنابراین قیاس ۲ بهتر است به شکل زیر نوشته شود:

۲. هر الف ب است و هر ب ج (موجود) است.

پس، هر الف ج (موجود) است.

هیئتیکا اهمیت خاصی برای این نکته در علم ارسطو قائل است و از نظر وی «چنین جریان گام به گام فرض‌های وجودی به سمت پایین در حلقه قیاس‌های علمی، یکی از ایده‌های اصلی نظریه علم ارسطو است» (ibid: 133-134).

در نتیجه ارسطو برای یافتن سه نوع علتی که ذکر شد باید روش‌شناسی سه‌بخشی هیئتیکا را به کار گیرد. برای یافتن علت وجودی باید از دیالکتیک استفاده کند تا اجناس اشیا را بیابد و دستگاه مقولاتی خود را طراحی کند و پس از آن به تعریف موضوعات علم بپردازد و ماهیات را بیابد و مقدمه‌های بی‌واسطه را کشف کند (علت ماهوی) و در پایان به کمک دستگاه برهانی به تبیین قضایا دست بزند و علت تبیینی پدیداری را شرح دهد. ارسطو معتقد است یافتن تمام این علت‌ها، یافتن حد وسط است. «از این رو چنین برمی‌آید که در همه پژوهش‌ها جست‌وجوی ما درباره این است که «آیا حد وسط وجود دارد؟» یا در این باره که «حد میانگین چیست؟». زیرا حد میانگین علت است و ما در همه چیز حد میانگین را جست‌وجو می‌کنیم» (ارسطو، ۱۳۹۰: 8-90a6).

۲.۳.۲ روش ارسطو و روان‌شناسی شناخت او

در این بخش بررسی می‌کنیم که اولاً نظریه روان‌شناسی شناخت ارسطو چیست یعنی به دنبال این مسئله هستیم که زمانی که انسان چیزی را می‌شناسد یا به علمی و درکی از آن می‌رسد یا درباره چیزی فکر می‌کند چه فرایندی در نفس او اتفاق می‌افتد و ارسطو چگونه این فرایند را توضیح می‌دهد. ثانیاً روش‌شناسی ارسطو را مفصل‌تر بررسی می‌کنیم و در پایان

این پرسش را پاسخ می‌دهیم که آیا نظر ارسطو در مورد فرایند اندیشیدن با روش‌شناسی وی سازگار است؟ هیتیکا در مقاله «نظریه تفکر ارسطو و پیامدهای آن برای روش‌شناسی وی» این مسائل را طرح و پاسخ می‌دهد که در ادامه اجمالاً به آن اشاره می‌شود.

۱.۲.۳.۲ نظریه تفکر ارسطو (theory of thinking)

در زبان یونان باستان واژه‌های متفاوتی برای تفکر به کار می‌رود؛ واژه‌های *gignoskei* و *noeo* به ترتیب برای تفکر و شناخت استفاده می‌شد. ارسطو هم در رساله درباره نفس از واژه‌های *gignoskei* و *phrone* برای ارجاع به عملکرد بخش مشابهی از نفس استفاده می‌کند (ارسطو، ۱۳۸۹ د: 420a10-12). همچنین در جای دیگر واژه *episteme* را به کار می‌گیرد. علی‌رغم تمایزات معنایی که بین این کلمات وجود دارد، اما مکانیسم روان‌شناختی آن‌ها برای ارسطو یکسان است (Hintikka: 46). بنابراین برای این که بدانیم برای نفس (/ ذهن) (*soul*) در هنگام تفکر و اندیشیدن چه اتفاقی می‌افتد، کافی است بدانیم در هنگام شناخت چه روی می‌دهد.

جمله کلیدی ارسطو در پاسخ به این که شناخت به چه شکل در نفس انجام می‌گیرد جمله‌ای است از رساله درباره نفس: «علم بالفعل (*episteme*) با متعلق (ابژه) خود یکی است» (همان: 431a1).

به نظر ارسطو میان معرفت و متعلق معرفت، رابطه‌ی همانی صورتی برقرار است:

در نفس، قوه حاسه و قوه عاقله هر دو بالقوه همان متعلقات خویش‌اند که یکی معقول و دیگری محسوس است و ضروری است که این دو قوه با متعلقات خود، یا لااقل با صورت این متعلقات، یکی باشند. اما ممکن نیست که خود همان متعلقات باشند؛ زیرا آنچه در نفس است خود سنگ نیست بلکه صورت آن است. از این جا برمی‌آید که نفس مانند دست است: زیرا همان‌طور که دست ابزاری برای ابزارها است، عقل نیز صورت صورت‌هاست ... (همان: 431b26-432a2).

در هنگام تفکر آنچه در نفس شکل می‌گیرد، نمایان‌گر (*represent*) واقعیت بیرون نیست که به نیابت از آن در ذهن عمل کنند؛ بلکه صورت‌های بالفعل اشیا و متعلق تفکر است. بدین شکل که وقتی به شناختی از الف می‌رسیم، صورت الف در ذهن تحقق می‌یابد و شناخت چه از طریق تعقل و چه از طریق حس فقط در این صورت انجام می‌گیرد (Hintikka, 2004: 46).

اما زمانی ارسطو می‌تواند چنین نظری داشته باشد که اولاً برای صورت‌های تشکیل شده

در نفس قائل به وجودی واقعی (نه انتزاعی) باشد (ibid: 47) و ثانیاً این امکان وجود داشته باشد که صورت اشیا در داخل و خارج نفس یکی شوند (ibid: 50).
صورت‌های تشکیل‌شده در نفس اشیا واقعی‌اند، نه انتزاعی. ارسطو این را صراحتاً دربارهٔ ادراک حسی بیان کرده است:

«قوة حساسه ... بالقوه همان است که شیء محسوس بالفعل چنان است؛ بنابراین از آن حیث که با محسوس مشابه نیست منفعل می‌شود، اما چون منفعل شد با محسوس مشابه می‌شود و همان است که اوست» (همان: 418a3-7).

برای مثال اگر رنگ قرمز را ببینیم قوة بینایی ما به صورت قرمز بالفعل می‌شود. از طرف دیگر ارسطو اذعان دارد که هر حسی متعلق مخصوص به خود را دارد. مثلاً «متعلق حس باصره رنگ است» (همان: 418a26-27). رنگ در هستی‌شناسی ارسطو کیفیت درجه دوم (اشیای موهومی) نیست؛ بلکه شیئی واقعی است. بنابراین متعلق ادراک حسی، وجود واقعی دارد. از آن‌جا که قوة حاسه در ارسطو به قوة عقل نزدیک است، به طور مشابه متعلقات تفکر هم واقعی‌اند (Hintikka, 2004: 48).

مطلب دیگری که باید به آن پردازیم این است که صورت تشکیل‌شده در نفس با صورت شیء بیرون از نفس یکی است.

هر شیء مولود صنعت از شیئی به وجود می‌آید که با آن اشتراک در اسم دارد (همچنان که مولود طبیعت نیز بدین سان پدید می‌آیند)، یا به بیانی دقیق‌تر، از جزئی از خود خویش پدید می‌آید که با خود آن همنام است، مثلاً خانه از خانه پدید می‌آید که در نفس است؛ زیرا صنعت معماری صورت خانه است (ارسطو، ۱۳۸۰ الف: 1034a22-26).

هینتیکا دربارهٔ متن فوق از متافیزیک، توضیح می‌دهد که آنچه به صنعت‌گر قدرت می‌دهد تا مصنوع را بسازد، صورتی است که در ذهن صانع (صنعت‌گر) به وجود آمده است. بنابراین صورت تشکیل‌شده در ذهن همان توانایی را دارد که صورت شیء واقعی دارد. و از آن‌جا که یکی‌بودن به معنای دارای قدرت یکسان داشتن است، لذا صورت شیء در نفس با صورت شیء در خارج از نفس یکی است (2004: 51).

آخرین نکته‌ای که در باب نظریهٔ تفکر ارسطو یادآور می‌شویم، این است که تفکر از جزئی‌ها (شیء خاص) استفاده می‌کند، اما دربارهٔ آن‌ها نیست. بلکه در مورد کلی‌هاست. «... احساس بالفعل از اشیا فردی حاصل می‌شود در صورتی که علم به کلیات حمل می‌شود و کلیات از یک جهت در خود نفس واقع است» (ارسطو، ۱۳۸۹ د: 417b22-24).

۲.۲.۳.۲ روش‌شناسی ارسطو مبتنی بر نظریه تفکرش

ارکان اصلی روش‌شناسی ارسطو شکل قیاسی، تعاریف اولیه حدود و روش دیالکتیک است. در این بخش نشان می‌دهیم که ضرورت منطقی در اشکال قیاس و بدیهی بودن اصول اولیه علم (تعاریف) در ذهن و روش دیالکتیک که شامل نوعی استقرار نیز است، چگونه از نظریه تفکر ارسطو که در بالا شرح داده شد به دست می‌آید. ابتدا بررسی می‌کنیم که با توجه به نظریه تفکر ارسطو، چطور تعاریف در روش‌شناسی ارسطو اهمیت می‌یابند.

از نظر ارسطو هنگامی که صورت دو چیز رابطه‌ای ضروری با هم داشته باشند، قانون طبیعی رخ می‌دهد و این نوع ضرورت از انواع ضرورت طبیعی خواهد بود. حال اگر بین دو صورت الف و ب رابطه ضروری باشد، با توجه به نظریه تفکر ارسطو با اندیشیدن به الف باید به ب نیز فکر کرد. چراکه با اندیشیدن درباره الف، صورتی از آن در ذهن به وجود می‌آید. و چون صورت الف رابطه ضروری با صورت ب دارد؛ لذا صورت ب هم در نفس تحقق می‌یابد، از این رو نفس به ب نیز فکر می‌کند.

در تعاریف، رابطه ضروری میان حدود برقرار است، لذا با دانستن یک حد و تحقق صورت آن در نفس، صورت تعریف آن حد نیز در نفس شکل می‌گیرد. از آنجا که برخی از اصول اولیه علم همان تعاریف هستند، بنابراین اصول اولیه خودگواه (بدیهی) هستند و در نفس شکل می‌گیرند. این یکی از علت‌هایی است که نظریه تعاریف ارسطو را حیاتی می‌کند (Hintikka, 2004: 56-57).

از دیگر تبعات نظریه تفکر ارسطو چنین است که استنتاج منطقی برای وی امری خود به خود و اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا استنتاج معتبر منطقی از ج به د زمانی است که در تمام حالاتی که ج صادق است، د نیز صادق باشد. تفکر به ج، تحقق صورت ج در نفس و به عبارت دیگر صادق بودن ج است و با توجه به اعتبار استنتاج، د نیز در ذهن محقق و صادق خواهد بود. بنابراین در استنتاج معتبر ارسطو تفکر به مقدمات، تفکر به نتیجه را در پی دارد. به این ترتیب استنتاج منطقی از نظر ارسطو نوعی قانون تفکر است و خود به خود در نفس انجام می‌شود. این نکته، ما را به نظریه قیاس ارسطو سوق می‌دهد که با فرض مقدمات در ذهن، نتیجه خود به خود و ضرورتاً پیدا می‌شود (ibid: 58).

بنابراین اشتباه است که بگوییم علم از نظر ارسطو، یعنی این که از اصول اولیه به کمک شکل قیاسی، به نتیجه‌ای برسیم. چراکه این امر آتی و خود به خود است و نیاز به پژوهش

و پژوهش‌گر ندارد. علم با اصول اولیه و تعاریف آغاز نمی‌شود، بلکه پایان می‌یابد. کار اصلی علم، همان مرحله یافتن مبادی و جست‌وجوی اصول اولیه است. نه تنها تبیین‌های علمی قیاسی برای ارسطو اهمیت چندانی ندارد؛ بلکه استقرا هم به معنای رسیدن از جزئی‌ها به کلی‌ها برای علم ارسطو جایگاهی ندارد. چنان‌که در بخش قبل اشاره شد؛ هنگامی که انسان می‌اندیشد، صورت‌هایی در نفس او تحقق می‌یابد. این صورت‌ها کلی هستند و گرچه معرفت با ادراک حسی از جزئی‌ها آغاز می‌شود، اما تفکر در مورد کلی‌ها صورت می‌گیرد. از این رو ارسطو در روش‌شناسی خود با جزئی‌ها (اشیای فردی) سر و کار ندارد و فقط لازم است تا کلی‌های ذهن را تعمیم دهد. بنابراین روش‌شناسی مفهوم‌گرایانه‌ای را در پیش می‌گیرد و نیازی به استفاده از استقرا به معنای رسیدن از جزئی به کلی ندارد (ibid: 61-62).

معنایی که هیئتیکا برای استقرای ارسطو معرفی می‌کند همان یافتن تعریف‌هاست. بدین نحو که از تعریف‌های جزئی به تعریف‌های کلی می‌رسد. این فرایند با بررسی تعاریف و ترکیب مفاهیم در نفس صورت می‌گیرد (ibid: 66-67).

بررسی‌های انجام‌شده نشان داد که نظر ارسطو در باب تفکر چه تأثیری در روش‌شناسی وی دارد. از طرفی مرحله یافتن تعاریف و اصول اولیه علم برای ارسطو اهمیت می‌یابد و از طرف دیگر استقرایی که ارسطو استفاده می‌کند مبتنی بر تشکیل مفاهیم است، اما نقطه عطف تلاقی این نظر، که رابطه بین مفاهیم به راحتی با تحقق صورت‌ها در نفس به دست می‌آید، با روش‌شناسی ارسطو، آن‌جاست که ارسطو چگونگی به دست آوردن مقدمات اولیه قیاس علمی را بیان می‌کند: دیالکتیک.

برای ارسطو دیالکتیک حداقل شامل فرایند آزمودن، مسئله‌سازی (probing) و بازسازمندسازی (reorganizing) صورت‌ها است برای این‌که به تعریف‌های درست و هر چیز دیگری که به عنوان مقدمات اولیه علم نیاز باشد، برسد. استقرا برای ارسطو بخشی از چنین فرایندی است (ibid: 68).

با این تعریف از دیالکتیک ارسطو نمی‌تواند به کلی‌ترین مقدمات علم که همان اجناس عالی هستند و وجود موضوع را تضمین می‌کند، دست یابد. لذا نیاز دارد تا توسط فرایندی به طور مستقیم، به درون صورت‌های تشکیل‌شده در نفس بصیرت یابد. بینشی انعکاسی در ذهن شخص می‌تواند این وضعیت را در وی به وجود آورد، تا به کلی‌ترین‌ها دست یابد. ارسطو نام این بینش مستقیم را «نوس» (nous) گذاشته است.^{۱۴}

تاکنون ملاحظه کردیم که نظریه تفکر ارسطو مؤلفه‌های روش‌شناسی او را چگونه شرح می‌دهد. دیالکتیک، روشی مفهوم‌گرایانه و سازگار با روان‌شناسی شناخت ارسطو، تعاریف و اصول اولیه علم را می‌یابد. اصول اولیه، که شامل تعاریف و کلی‌ترین مقدمات‌اند صورت‌هایی‌اند که رابطه ضروری با یکدیگر دارند. برهان یا همان قیاس علمی، نوعی استدلال خودبه‌خود و آنی است که از ضرورت منطقی حاصل از آن نظریه به دست می‌آید. و نهایتاً ایستمه، که تحقق صورت‌ها در نفس و ترکیب و تجزیه آن‌هاست. اما چه اطلاعاتی مناسب‌ترین داده برای ورود به این دستگاه روش‌شناسی است؟ پاسخ، اندوکسا است که بخش آخر این قسمت به معرفی آن اختصاص یافته است. علم از نظر ارسطو با علم امروزی متفاوت است. از این حیث که علم ارسطو ترکیب مفاهیم و صورت‌ها است، در صورتی که علم امروز مبتنی بر تجربه و آزمایش است. بنابراین برای تبیین علمی در مورد ترکیب مفاهیم، آزمایشات تجربی، چندان مفید فایده نخواهد بود؛ بلکه اندوکسا، باوری که از دانشمندان پیشین رسیده و یا باور عام مردم، می‌تواند ما را کمک کند. چراکه اندیشمندان پیشین، صورت‌های به‌هم‌ریخته‌ای را به هم وصل کرده‌اند و این تجربیات خام، می‌تواند بهترین وسیله برای پژوهش اصول اولیه در تحقیق‌های دیالکتیکی ارسطو باشد. همچنین عدم اطمینان به اندوکسا و این‌که آن‌ها خاصیتی احتمالی دارند و از ترسیم استنتاجی به دست نیامده‌اند، سبب می‌شود تا خود—تصحیح (self-coorrective) باشند. تا حدی که به رد برخی فرض‌های اولیه و خود باورها منجر می‌شوند. اعتماد ارسطو به اندوکسا، از این عقیده وی نشئت می‌گیرد که هنگامی که ما مفاهیم خودمان را صاف می‌کنیم صدق مقدمات علمی را به وسیله تحقق مفهوم در ذهن خود، محرز می‌کنیم (ibid: 73-74).

بنابراین توجه اصلی ارسطو در جست‌وجوی دیالکتیکی‌اش برای مقدمات اولیه علم حتی زدودن خطاهای واقعی در اندوکسا نیست. بلکه حذف نقص‌های مفهومی، خطاها و کمبودها از اندوکسا است، و حذف چنین نقیصه‌های مفهومی است که برنامه کار ارسطو را در پژوهش‌های علمی شکل می‌دهد. اندوکسا می‌تواند به اندازه مشاهده مستقیم در علم ارسطویی خوب باشد و اگر چنین ورودی در مجموع فاینومنا نامیده شود، در ارسطو نیازی نیست معناهای متفاوتی را برای واژه phainomena مبنا قرار دهیم، از آن‌جا که هر دو نوع فاینومنا (مشاهدات و اندوکسا) در فرایند مشابهی انجام وظیفه می‌کنند (ibid: 74).

۳. مؤلفه‌های علم ارسطو

به مسئله اصلی این پژوهش باز می‌گردیم. سیر خطی معرفتی ارسطو از اندوکسا تا اپیستمه به شرح زیر است:

endoxa → dialectic → first principles → demonstration → episteme

نظر هینتیکا درباره مؤلفه‌های اندوکسا، دیالکتیک، برهان و اپیستمه در بخش‌های قبلی به تفصیل گفته شد. در این بخش قصد داریم تا عنصر میانی این سیر خطی یعنی اصول اولیه را شرح بیش‌تری دهیم تا ابهاماتی در این زمینه باقی نماند.

هینتیکا اصول اولیه علم را مؤلفه‌های علم ارسطو می‌نامد و به چهار دسته تقسیم می‌کند (Hintikka: 1972):

۱. اصول مشترک (common axioms)؛

۲. مقدماتی درباره رابطه‌های اتمی (premises about atomic connections)؛

۳. مقدمات کلی (generic premises)؛

۴. تعاریف اسمی (nominal definitions).

۱.۳ اصول مشترک

این دسته از مبادی اصولی‌اند که در بین همه علوم مشترک هستند، و شامل اصول منطقی مثل قانون تناقض و یا طرد شق ثالث می‌شوند. همچنین شامل اصول ریاضی می‌شوند مانند این که «اگر برابرها از برابرها کم شوند، باقی‌مانده‌ها برابر خواهند بود» (ارسطو، ۱۳۹۰: 76a41).

ارسطو در متافیزیک، کتاب سوم، فصل چهارم درباره این اصول بحث می‌کند و مطالعه آنها را مربوط به فلسفه اولی می‌داند (Hintikka, 1972: 90).

۲.۳ مقدماتی درباره رابطه‌های اتمی

این دسته از مقدمات اولیه علم، مقدماتی هستند که رابطه بدون واسطه دو حد را اظهار می‌کنند. یعنی اتصال بین حدود آن‌قدر نزدیک است که دیگر هیچ حدی نمی‌تواند بین آنها قرار گیرد (ibid: 89).

با نگاهی به نظریه قیاسی ارسطو، می‌توان نیاز وی را به این دسته از مقدمات توجیه کرد. ارسطو در قیاس‌های علمی به دنبال یافتن حد وسط، میان دو حد است. ارسطو برای یافتن

چنین رابطه‌ای بین حدود به درونیابی میان آن‌ها می‌پردازد. همچنین ارسطو در تحلیل دوم (دفتر اول: ۲۰ تا ۲۲) نشان می‌دهد که درونیابی حدی بین دو حد نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد. از این رو درنهایت به اتصالاتی از دو حد می‌رسد که نمی‌توان حد دیگری بین آن‌ها یافت. ارسطو این گزاره‌های بدون واسطه را نقطه آغاز علم می‌نامد که همان مقدمات اتمی هستند (ibid: 89).

از آن‌جا که حدود در روند بالارونده خود بر حد پایین‌تر حمل می‌شوند، پس حدی که نزدیک‌ترین و بنابراین پایین‌ترین مرتبه را نسبت به موضوع دارد، مشخصه‌های تمایزدهنده بیش‌تری را در مورد موضوعی که به آن حمل می‌شود به ما می‌دهد و در یک معنا تعریف آن موضوع است (ibid). از این رو «مقدمات مبنایی برهان تعاریف هستند» (ارسطو، ۱۳۹۰: 90b24).

توضیح بیش‌تر این که ممکن است پرسیم چرا الف ج است؟ و یک پاسخ ارسطویی این است که زیرا الف ب ۱ است و ب ۱ ج است، و اگر دوباره پرسیده شود که چرا الف ب ۱ است پاسخ دهیم زیرا الف ب ۲ است و ب ۲ ب ۱ است، و با قراردادن حدود ب ۳ ب ۴ ... به طور نزولی سرانجام به حد ب می‌رسیم که دیگر حدی بین الف و ب نمی‌تواند قرار بگیرد. در این صورت اگر پرسیده شود چرا الف ب است؟ پاسخ این است که زیرا ب چستی الف است. بدین ترتیب مقدمات اتمی بی‌واسطه حکم تعریف را دارند (Hintikka, 1972: 90).

با تدقیق بیش‌تر در این مقدمات اتمی دو دسته مجزا را در متون ارسطو می‌یابیم: اول مقدمات قیاسی بی‌واسطه‌اند که نتوانند بیش‌تر درونیابی شوند. دوم مقدمات قیاسی بی‌واسطه‌اند که توسط استدلال‌های بیش‌تری به دست نیایند. «پیش‌گذاشته (مقدمه) بی‌واسطه گزاره‌ای است که هیچ گزاره دیگر پیش از آن نمی‌آید» (ارسطو، ۱۳۹۰: 72a8). دسته اول همان تعاریف اولیه هستند که ماهیت و چستی را نشان می‌دهند و در بالا شرح داده شدند، اما دسته دوم قضایایی هستند که نمی‌توان آن‌ها را با قضایای دیگر اثبات کرد؛ مانند ضرب باربارا در اشکال قیاسی، که اگرچه ارسطو تمام ضروب را از آن (و نیز کلارنت) به دست می‌آورد، خود باربارا اثبات را نمی‌کند (Hintikka, 1972: 91).

ارسطو برای این دو دسته از مقدمات اتمی از دو واژه *amesos* و *atomos* استفاده می‌کند؛ *amesos* را برای هر دو حالت به کار می‌برد ولی بیش‌تر برای دسته دوم (بلاواسطه) و واژه *atomos* را فقط برای دسته اول به کار می‌برد^{۱۵} (ibid).

۳.۳ مقدمات کلی

یکی دیگر از فرض‌های علم ارسطو مقدمات کلی هستند. برعکس مقدمات اتمی که در یک روند نزولی، نزدیک‌ترین حد را نسبت به موضوع پیدا کرده و به تعریف آن می‌رسیدیم؛ این مقدمات را در یک سلسله صعودی حدودی می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد و به جایی می‌رسیم که دیگر حدی بالاتر از آن نباشد، این حد بیان‌گر جنس آن موضوع است (ibid: 92). لذا در هر علمی باید جنس آن علم تعیین شود: «فقط دانشی یک است که فقط به یک جنس واحد پردازد» (ارسطو، ۱۳۹۰: 87a38).

ارسطو در مورد مقدمات کلی می‌گوید: «این‌ها عبارت‌اند از جنس، که خصیصه‌هایی را که در گوهر خویش^{۱۶} به آن تعلق می‌گیرند درمی‌نگرد» (همان: 76b11). جنس خواص ذاتی را بررسی می‌کند پس این دسته مقدمات هم به شکلی تعریف موضوع را می‌رسانند با این تفاوت که به طور ظریف‌تر تحلیل نمی‌شود. از طرف دیگر از آن‌جا که یافتن جنس موضوع یعنی پیدا کردن مقوله هستی‌شناسی آن، لذا در این مقدمات وجود موضوع هم به گونه‌ای اثبات می‌شود در صورتی که مقدمات اتمی هیچ بار وجودی برای موضوع نداشتند (Hintikka, 1972: 92).

۴.۳ تعاریف اسمی

تعاریف اسمی بیان‌گر این هستند که موضوع به چه چیزی دلالت دارد؛ یعنی همان معنای لغوی حد. مثلاً برای رعد تعریف می‌کنیم: صدا در ابر (ibid: 96).

۴. نقد و ارزیابی^{۱۷}

پروژه هینتیکا، بابت جدید در روش‌شناسی ارسطو باز می‌کند. بابتی که دیالکتیک و اندوکسا مهم‌ترین نقش را در روش‌شناسی ارسطو دارند، در حالی که قبل از آن ارسطو را متکی بر برهان و مشاهدات می‌دانستیم. همچنین دیدگاه هینتیکا دیدگاهی جامع است که تمام عناصر معرفت‌شناختی ارسطو نظیر تعاریف، اجناس، وجود، علت، برهان، و دیالکتیک را دربر می‌گیرد. وی دستگاه روش‌شناسی را معرفی می‌کند که با روش ارسطو در سایر رساله‌هایش، و با دغدغه‌های وی سازگار است. بحث‌های

واژه‌شناختی دقیق وی سبب می‌شود تا برخی ابهامات که در بین مفسرین محل بحث است روشن شود.

علی‌رغم همهٔ ویژگی‌های منحصر به فرد کار هیئتیکا، مسائلی هست که به نظر قابل تأمل هستند. هدف ما این نیست که این دیدگاه را رد کنیم، اما ذکر نکات زیر لازم به نظر می‌رسند:

۱. هر چند تعریف هیئتیکا از دیالکتیک ارسطو تعریف جامعی است اما مانع نیست. وی تعریف گسترده‌ای از دیالکتیک ارائه می‌دهد که شامل فرایند نوس و استقرار می‌شود. ارسطو در هیچ‌کدام از رساله‌های خود به طور مستقیم دیالکتیک را این‌گونه معرفی نمی‌کند. اجماع بر این است که ارسطو دیالکتیک را در رسالهٔ توییکا معرفی کرده است. وی در این رساله روشی را طرح می‌کند که انواع دیالکتیک و جنبه‌های متفاوت آن روشن می‌شود، اما هرگز به نوس و شهود مستقیم اشاره نمی‌کند. بنابراین حضور نوس و استقرار در دیالکتیک ارسطو موجه نیست.

۲. با نگاهی دقیق‌تر به کتاب هشتم از رساله توییکا، فصول ۵ و ۶، این ادعای هیئتیکا که دیالکتیک ارسطو، پژوهشی صدق‌جویانه است و به روش پرسش سقراطی شبیه است، مورد تردید قرار می‌گیرد؛ زیرا اولاً غایت روش مذکور، ابطال یک رأی و نظر است که پاسخ‌دهنده فرض می‌گیرد. ارسطو در این دو بخش بر قوانینی تأکید می‌کند که پاسخ‌دهنده باید رعایت کند تا دیالکتیک به سمت درست که همان ابطال نظریهٔ مفروض است پیش برود؛ یعنی پاسخ‌دهنده و پرسنده جهت رد نظریه‌ای با یک‌دیگر همکاری می‌کنند. اگرچه با ابطال این باور پذیرفته دیگران، بخشی از ناحقیقت روشن می‌شود، اما هرگز به کشف حقیقت منجر نمی‌شود. ثانیاً ارسطو صراحتاً اعلام می‌کند که رد پایی از این روش در سنت پیش از او وجود ندارد: «چون ما در این باره هیچ‌گونه تراداد [= سنت] نداریم که از دیگران به ما رسیده باشد، پس بگذاریم بکوشیم تا خود در این باره سخن گوئیم» (ارسطو، ۱۳۹۰: 37-38a159). در نتیجه نظر هیئتیکا مبنی بر تأثیرپذیری روش دیالکتیک ارسطو از سقراط دقیق نیست و محل مناقشه است. علاوه بر این، ارسطو در ابتدای توییکا دربارهٔ هدف رسالهٔ خود چنین می‌گوید: «یافتن روشی است که بدان وسیله بتوانیم پیرامون هر مسئله مطرح شده بر پایهٔ رأی‌های خریدپذیر (اندوکسا) با هم بشماریم (قیاسی تشکیل دهیم)» (همان: 21-18a100).

ما از این عبارت برداشت می‌کنیم که ارسطو در سراسر پژوهش حاضر مسیر مشخصی را دنبال می‌کند و کتاب‌های اول تا هشتم با طرح و هدف خاصی نگاشته شده است.

همچنین بخش عمده‌ای از رساله‌ی *توپیکا* مباحثی است که به بررسی جایگاه‌های مشترک (توپوی (topoi)) می‌پردازد (کتاب دوم تا کتاب هفتم). با این حال در پروژه‌ی هینتیکا به این سؤال پاسخ داده نشده است که توپوی‌ها و یافتن آن‌ها چه نقشی در خصیصه‌ی حقیقت‌جویی دیالکتیک و تعریف آن دارد؟

در نتیجه، نقد اصلی ما بر دیدگاه هینتیکا این است که وی از این‌که ماهیت دیالکتیک ارسطو را صریحاً بیان کند اجتناب کرده است. به همین سبب اعتبار این‌که دیالکتیک ارسطو خصیصه‌ی حقیقت‌جویی دارد و نوس و استقرا در این فرایند قرار می‌گیرند، در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند.

۳. بحث اصلی ارسطو در *تحلیل دوم* و به‌خصوص کتاب اول، برهان و معرفت برهانی است. آیا ارسطو این بحث گسترده را صرفاً برای یک روش خودگواه و خودبه‌خود که ارزش علمی ندارد، طرح می‌کند؟ با توجه به این‌که تمام تلاش ارسطو در *تحلیل اول* نیز برای پایه‌ریزی برهان انجام گرفته است، ما باید در تعریف برهان به قراردادن دو مقدمه‌ی ضروری و صادق در اشکال قیاسی و گرفتن نتیجه از آن، که به یک فرایند خودبه‌خود و بدون نیاز به دانشمند منجر می‌شود، تردید کنیم. به نظر پژوهش‌گر هدف ارسطو در برهان نه تحصیل نتیجه از دو مقدمه، که تبیین نتیجه به واسطه‌ی یافتن حد وسط است. اشکال قیاسی مطرح‌شده در *تحلیل اول* از یک سو، بحثی است که در بخش‌های ۲۷ و ۲۸ *تحلیل اول*، کتاب اول مطرح می‌کند، از سوی دیگر ارسطو را به روشی تحلیلی برای تبیین گزاره‌ها مجهز می‌کند. تا با بسط این پروژه در *تحلیل دوم* دستگاه روش‌شناختی را معرفی کند که علت پدیده‌ها را بیابد.

۴. از این رو معرفت علمی و برهان زمانی ارزشمند است که کلیه‌ی مقدمه‌ها و نتیجه و حتی شکل صوری قیاس آن را مد نظر قرار دهیم تا ارتباطی منطقی و ضروری بین سه حد در تمام قضایا یافت شود. گویی منظور ارسطو از ایستمه تمام استنتاج است نه فقط نتیجه. بنابراین برهان نمی‌تواند خودگواه باشد و به دانشمند و پژوهش نیاز دارد.

۵. نتیجه‌گیری

در پایان خلاصه‌ای از رویکرد هینتیکا بیان می‌کنیم؛ از مسیر خطی رسم‌شده در مقدمه، هینتیکا سه بخش اول آن را مهم و حیاتی می‌داند. به نظر وی رسیدن به اصول اولیه پایان کار محقق و دانشمند است:

endoxa → dialectic (topics) → first principles

اصول اولیه دو دسته مهم دارند که ارسطو در روش‌شناسی خود به دنبال آن‌هاست: تعاریف که ماهیت را می‌رساند، جنس که وجود موضوع را اثبات می‌کند. دیالکتیک روشی مفهومی است که به تشکیل مفاهیم و بررسی آن‌ها و آزمودن عقاید دیگران می‌پردازد. با وسیع شدن تعریف دیالکتیک، فرایند عقل در بینش مستقیم نوس و استقرا برای رسیدن به تعاریف کلی نیز در دامنه روش دیالکتیک قرار می‌گیرند. هیئتیکا نوس را برای رسیدن به جنس موضوع و استقرا را در تحصیل تعریف مهم می‌داند. بدین طریق دیالکتیک اصول اولیه را می‌یابد. هیئتیکا نشان می‌دهد که بهترین داده برای این روش مفهومی باورهای پیشینیان است که اندوکسا نام دارد. پس از این که دانشمند به اصول اولیه علم رسید، با قراردادن مقدمات مربوط به هم، می‌تواند به نتیجه که همان معرفت مطلوب ارسطو است، به طور خودبه‌خود برسد.

نتایج دیدگاه هیئتیکا در پژوهش حاضر به شرح زیر است:

۱. هیئتیکا دیالکتیک را بخشی مهم در روش‌شناسی ارسطو می‌داند که با نظریه قیاس در تحلیل‌ها رابطه لازم و ملزوم دارند؛
۲. به نظر هیئتیکا ساختار سه بخشی روش‌شناسی ارسطو که شامل دیالکتیک و اصول اولیه و برهان می‌شود برای یافتن علت به عنوان یکی از دغدغه‌های متافیزیکی ارسطو کاربرد دارد؛
۳. هیئتیکا معتقد است ساختار مذکور از تبعات نظریه روان‌شناسی شناخت ارسطو است؛
۴. استقرا برای ارسطو کاربرد و تعریف ویژه دارد.

پی‌نوشت

۱. «قیاس گفتاری است که در آن، هنگامی که چیزهای معینی فرض شوند، چیز دیگری جز آن‌چه فرض شده است به سبب این‌گونه بودن آن مفروضات به ضرورت به‌دست آید» (ارسطو، ۱۳۹۰: 24b18).
۲. از این واژه برای اشاره به «استقرا» استفاده می‌کند.
۳. در ادامه مقاله این موضوع بیش‌تر بحث می‌شود.
۴. 'Socratic Questioning, Logic and Rhetoric'.
۵. به استقرای ارسطویی در بخش دیگری از نوشته به‌تفصیل خواهیم پرداخت.

۶. استقرار ارسطویی بحث اصلی هیئتیکا (۱۹۸۰) در مقاله 'Aristotelian Induction' است.
۷. مقدمه دیالکتیکی
۸. رایل (Gilbert Ryle) اصطلاح «بازی»، را قبل از هیئتیکا به کار گرفته است.
۹. تمایز این دو دسته قواعد در بازی شطرنج واضح است.
۱۰. منظور خواصی که ذاتی شیء نیستند.
۱۱. مقدمات تصادفی
۱۲. برای بحث پیش‌تر ← Hintikka, 2004: 161-162
۱۳. توضیح و اثبات این دو فرض هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه خارج از بحث ماست.
۱۴. به علت ابهامات و بحث‌های زیادی که درباره این بخش از معرفت‌شناختی ارسطو (نوس) وجود دارد در این مقاله به همین اشاره کوتاه بسنده می‌کنیم.
۱۵. میر شمس‌الدین ادیب سلطانی برای واژه 'ἀτομος' معادل «بخش‌ناپذیر» و برای واژه 'ἄμεσος' معادل «بیمیانجی» را پیشنهاد کرده است.
۱۶. در ذات خود
۱۷. آنچه در این بخش نوشته شده است، به ادله‌ای بیش‌تر و گسترده‌تر نیاز دارد. امیدواریم بدون این‌که به سوی ارزش‌گذاری پروژه هیئتیکا برویم، ملاحظاتی قابل تأمل را ذکر کرده باشیم.

منابع

- ارسطو (۱۳۹۰). *ارغنون*، ترجمه میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: نگاه.
- ارسطو (۱۳۸۹الف). *متافیزیک*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
- ارسطو (۱۳۸۹ب). *فیزیک*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
- ارسطو (۱۳۸۹ج). *اخلاق نیکوماخوس*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
- ارسطو (۱۳۸۹د). *درباره نفس*، ترجمه علیمیراد داودی، تهران: حکمت.
- اکریل، ج. (۱۳۸۰). *ارسطوی فیلسوف*، ترجمه علیرضا آزادی، تهران: حکمت.
- افلاطون (۱۳۸۰). *دوره کامل آثار افلاطون*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی.
- راس، دیوید (۱۳۸۶). *ارسطو*، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران: فکر روز.
- گمپرتس، تئودور (۱۳۷۵). *متفکران یونان*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: خوارزمی.

Ackrill, J. L. (1997). *Essays on Plato and Aristotle*, Oxford: Oxford University Press.

Hintikka, J. (1972). 'On the Ingredients of an Aristotelian Science', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.

- Hintikka, Jikko (1990). 'Concepts of Scientific Method from Aristotle to Newton', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.
- Hintikka, Jikko (1993). 'Socratic Questioning, Logic, and Rhetoric', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.
- Hintikka, Jikko (1996). 'On the Development of Aristotle's Ideas of Scientific Method and the Structure of Science', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.
- Hintikka, Jikko (2000). 'Aristotelian Explanations', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.
- Hintikka, Jikko (2004). 'Aristotle's Theory of Thinking and its Consequences for his Methodology', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.
- Hintikka, Jikko (1980). 'Aristotelian Induction', In *Analysis of Aristotle*, Boston: Kluwer Academic Publishers.
- Owen, G. E. L. (1961). 'Tithenai ta Phainomena', In Barnes, Schofield, Sorabji, *Articles on Aristotle*, London: Duckworth.
- Ryle, Gilbert (1971). 'Dialectic in the Academy', In *Collected Papers*, London.